



۳۹۰♦

قتل کسروی

بازهم در باره قتل کسروی

ناصر پاکدامن

xalvat.com



۷	چند کلمه هم در توضیح و هم در تشکر
۹	۱ درباره قتل کسروی
۴۳	۲ باز هم درباره قتل کسروی
۶۵	۳ قتل عمد در عدلیه
۱۹۲	۴ ضمائم

xalvat.com





۲ باز هم درباره قتل کسروی

xalvat.com

پیش ازین در شماره دوم نامه کانون نویسندگان ایران در تبیین (صص. ۲۱۳-۱۷۹) شرحی درباره قتل سیداحمد کسروی تهریزی نوشته بودم. در آن زمان به جزوه‌ای که دوستان و یاران کسروی با نام چرا کسروی را کشتند درباره قتل وی انتشار داده بودند دست نیافته بودم و همچنین به یکی دیگر از آخرین آثار انتشار یافته وی: دادگاه.

اکنون غرض از شرحی که می‌خوانید بیشتر ارائه اطلاعاتی است که پس از تحریر آن سطور پیشین، از چگونگی قتل کسروی به دست آورده‌ام. نخست به شرحی که حاج‌مهدی عراقی در این زمینه گفته است نظری می‌اندازیم و سپس از چرا کسروی را کشتند و دادگاه می‌گوئیم. حاج‌مهدی عراقی از گردانندگان گروه «هیئت مؤتلفه اسلامی» بوده است که به همراه دیگر اعضای این هیئت، پس از قتل حسنعلی منصور بازداشت گردید و در محاکم نظامی آن زمان محاکمه و محکوم شد و تا آزادی در بهمن ۱۳۵۴، در زندان ماند. در زمان اقامت آقای خمینی در پاریس (پایتز ۱۳۵۷)، وی هم به پاریس می‌آید تا به خدمت مراد دیرینه خود کمر



بهندد . در این ایام است که گروهی از جوانان دانشجو ، از وی می‌خواهند که از آنچه دیده است و کشیده است و بر وی و بر کشور رفته است سخن بگوید . دستگاہ ضابطی است که در برابر است و نواری که در آن می‌چرخد و سخنان را ضبط می‌کند . اکنون متن «پیاده شده» آن نوارهاست که با عنوان ناگفته‌ها ، خاطرات شهید حاج مهدی عراقی به کوشش محمود مقدسی ، مسعود دهشور و حمیدرضا شیرازی انتشار یافته است (تهران ، رسا ، ۱۳۷۰ ، ۲۹۲ صفحه) .

xalvat.com

حاج مهدی عراقی از یاران و همراهان نواب صفوی بوده است . با خواندن این ناگفته‌ها درسی یابیم که اگر قذافیان اسلام نبودند ایران و جهان و در هر حال اسلام چهره دیگری می‌یافت . حاج مهدی متولد ۱۳۰۹ شمسی است و بنا برین در زمان قتل کسروی ، قره‌العینی بوده است پانزده ساله و در دوران ملی شدن نفت ، نوجوان و جوانی نه بیش از بیست و بیست و یکی دو ساله . با همه این ، چنان از فتوحات نواب و نوایبان سخن می‌گوید که خواننده در می‌ماند . از جمله این فتوحات ، البته قتل کسروی است . این قسمت خاطرات ، چه آسمان و ریسمان غریبی است ؛ «پس از شهریور بیست ، نغمه‌هایی علیه اسلام به راه می‌افتد» و البته به ابتکار قدرتهای خارجی . «یکی نغمه حزب توده است در زیر چتر گارد سرخ» . و «نغمه دیگری که در اینجا راه می‌افتد که کارگردان این نغمه ، شخصی بود به نام سیداحمد کسروی . حالا این سیداحمد کسروی که بود ؟ و از کجا پیدایش شد ؟ این ، قبلاً یک روحانی بوده که پیشنهاداتی به حوزه علمیه می‌دهد . پیشنهاداتش مورد قبول واقع نمی‌شود . بعد از لباس روحانی خارج می‌شود و قاضی دادگستری می‌شود» . حضار می‌پرسند : «متن پیشنهاد کسروی چه بود ؟» حاج مهدی پاسخ می‌فرماید : «از متن پیشنهاداتش من خبری ندارم» . واضح است که حاج مهدی از کل قضیه هم خبر ندارد و احتمالاً داستان نویسنده اسرار هزار ساله را با سرگذشت کسروی قاطبی می‌کند (نگاه کنید به محمدتقی حاج بوشهری ، «از کشف اسرار تا اسرار هزار ساله» ، چشم انداز ، ۶ ، تابستان ۱۳۶۸ ، صص . ۲۶-۱۵) .

البته خاطره نویسی ، حاجتی به دقت ندارد ؛ خاطره پرداز خود حاکم بر سخن خویش است . از ابتدا که دهان باز می‌کند به عنوان صاحب نظر ، مطلع ،



متخصص سخن می گوید . در صلاحیت او شککی نیست . هر چه می گوید مهم است و اهمیت خود او هم در این است که این سخنان را می گوید . به این ترتیب است که «دور باطل خاطرات» پدید می آید، خاطره پرداز مهم است چون خاطره دارد و این خاطره ها مهم است چون به خاطره پرداز تعلق دارد . اینجا هم خاطره پرداز ما از قاعده بیرون نیست . خوب که فکر می کنید نمی دانید که روایت قره العینی چهارده پانزده ساله از وقایع سالهای ۲۴-۲۳ چه اعتباری می تواند داشته باشد ؟ اعتبار اصلی «خاطرات» بیشتر در این است که خواننده را با خاطره پرداز آشنا می کند و با نگاهی که به دنیای اطرافش می اندازد . اما آنچه در دنیای اطراف می گذرد خود بهترین ضابطه است در ارزیابی گفته ها و ناگفته ها . و تنها بدین ترتیب است که «خاطره نویسی» به «پژوهشی» تاریخ نمی انجامد .

xalvat.com
در گفته ها هم ناگفته ها بسیار است (مثلاً چرا حاج مهدی در سال ۱۳۳۰ از فدائیان اسلام جدا می شود ؟ این جدایی به علت اختلاف مرد شماره یک فدائیان، نواب، با مرد شماره دو، واحدی، بود ؟ و چرا سوء قصد به فاطمی را به مرد شماره دو نسبت می دهد ؟ داستان خوتین ۱۵ خرداد چگونه سازمان یافت ؟ اصلاً جنبشی سازمان یافته بود و یا خودانگیخته ؟ اگر سازمان یافته بود ، که همه قراین چنین حکم می کند ، برای چه کاری ؟ کسب قدرت ؟ به وسیله چه کسی ؟ تیمسار بختیار ؟ خمینی آن زمان ؟ و یا ... شاید حاج مهدی ازین قضایا خبری نداشته باشد اما می بایست حتماً از چگونگی آزادی خود از زندان آریامهری در بهمن ۱۳۵۴ ، پس از شرکت در مجلس «آریامهرا ، سپاس ، سپاس» ، که خبر داشته باشد !) و هم کژگفته ها . نمونه کژگفتاری ، آن سخنها درباره کسروی است . و در همین زمینه باز هم می توان نمونه های دیگری را به دست داد . شرحی که از زندگی نواب می نویسد با آنچه در منابع دیگر می نویسد (نگاه کنید به : درباره قتل کسروی ، یادشده ، صص . ۸۹-۱۸۷) متفاوت است . وی می گوید که نواب در خرداد ۲۲ ، دبیرستان صنعتی را تمام می کند و به استخدام شرکت نفت در آبادان در می آید و شش ماهی در آنجا کار می کند و در ضمن طبقه کارگر را هم علیه انگلیسها تحریک و تهیج می کند ؛ یک انگلیسی کارگری را کتک می زند . نواب هم خشم کارگران را سازمان



می‌دهد و می‌گوید «باید مقررات قصاص اسلامی را پیاده کنیم» و «صاحب» را بیاوریم و کتک بزنیم. کار بالا می‌گیرد. تیروی پلیس و ارتش که «از پیش در آن حوالی آماده شده بود» دخالت می‌کند. چندتا تیر هوایی می‌زنند و چند نفر را می‌گیرند «اما سید ازین وسط فرار می‌کند» و «شیانہ با یکی از قایقها یا لنجها از آبادان به طرف بغداد می‌رود و آنجا هم می‌رود به نجف». در نجف با کتاب کسروی آشنا می‌شود و از «علامه امینی صاحب الفدیرو» و «حاج آقا حسین قمی» نظر می‌خواهد. این دو حکم ارتداد را صادر می‌کنند. سید هم اسباب و اثاث را جمع می‌کند و راه می‌افتد به سوی تهران. چون خرداد ۲۴ دیپلم گرفته است و شش ماهی هم در آبادان مانده است و بعد به نجف رفته است. پس اوائل پائیز ۲۴ به بغداد رفته است و چون در ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ در تهران به کسروی حمله می‌کند بنابراین باید در اواخر سال ۱۳۲۳ به ایران باز گشته باشد. پس به روایت حاج مهدی، اقامت نواب جوان در حوزه علمیه نباید از یکسال بیشتر شده باشد. در چنین زمان کوتاهی، چه توشه‌ای از علوم معقول و منقول فراچنگ آورده است؟ اینکه «حرف علمه سه بود ای طلبه یاه وار و الف منقلبه»؛ البته که اشکالی نیست چرا که «یکشنبه ره صدساله می‌رود...» (این روایت از زندگی نواب، با آنچه در مقاله پیشین آمد یکسره متفاوت است. آنجا به ما گفته بودند که نواب تحصیلات متوسطه را در دبیرستان صنعتی تهران ناتمام گذارد و پس از شهریور ۲۰ عازم نجف شد که تحصیلات حوزه‌ای کند و تا نیمه دوم سال ۱۳۲۳ که برای اجرای حکم قتل کسروی عازم ایران می‌شود، در هساتجا می‌ماند. کدام يك از این دو روایت به صحت فرین است؟ الله اعلم بالصواب).

نواب که به تهران می‌رسد، نخست می‌خواهد با بحث و گفتگو کسروی را به صراط مستقیم هدایت کند. حاج مهدی از مباحثات نواب با کسروی در باشگاه کسرویگرایان چنین صحبت می‌کند:

کسروی کلویی داشت در خیابان حشمت‌الدوله. يك روز (نواب) تنها می‌آید کلوپ کسروی. البته ساعت ۲-۱/۵ بعد از ظهر بود. وقتی می‌آید و می‌بیند که آنجا يك محوطه‌ای است که يك تعدادی دارند والیهال بازی می‌کنند و تعدادی پینگ پنگ بازی می‌کنند. چهارپایه‌ای که داور روی آن ایستاده بود.



داور را از روی چهارپایه پائین می‌آورد و خودش می‌رود روی چهارپایه می‌ایستد ... سوت را از دست آن می‌گیرد . يك سوتی می‌زند و بچه‌ها جمع می‌شوند . می‌گوید «بچه‌ها من آمده‌ام اینجا یا شما سخنی دارم، حرفی دارم ... ما تنها به وجود نیامده‌ایم که بخوریم و بخوابیم و تولید نسل کنیم ... آیا درست است که شما نیروی فعال جامعه ما ... به این مسائل هیچ فکر نکنید و بیایید اینجا و آزادانه مشغول بازی شوید؟ ... بعد می‌گوید «شنیده‌ام فردی به این نام مطالبی دارد که بهترین نیروهای فعال این جامعه ما را از جامعه جدا کند» (مهدی عراقی، یادشده، ص. ۲۵-۲۳).

پس بیاید یا من بحث کند . می‌گویند عصری می‌آید . عصر کسروی می‌آید و مباحثه آغاز می‌شود . بالاخره پس از چند روزی (همانجا ، ص. ۲۵) می‌بیند فایده ندارد .

سید آخرین روزی که از جلسه می‌آید بیرون می‌گوید «من به تو اعلام می‌کنم که از این ساعت من وظیفه‌ام نسبت به تو تغییر می‌کند و از طریق دیگری با تو برخورد می‌کنم» (همانجا) . می‌رود بهلوی یکی دو نفر از روحانیون بلکه بتواند پولی از آنها بگیرد و اسلحه‌ای تهیه کند ولی نمی‌تواند یعنی چه ؟ این روحانیون کیستند که پول نمی‌دهند تا حکم الهی اجرا شود ؟ حاج مهدی خط امام ! افشا کن ! افشا کن ! افسوس که این نکته هم ناکفته می‌ماند ! تا برخورد می‌کند به يك روحانی که پیشنهاد مسجد خیابان اکباتان بود . پدر او به نام آفتاب محمد طالقانی که الان پسرش تو مسجد ظهیرالاسلام ، آنجا پیشنهاد است ، ۶۰۰ تومان پول می‌خواهد . آنهم می‌فرستد دو تا از کاسبه‌های محل می‌آیند یکی ۳۰۰ تومان از هر کدام می‌گیرد می‌دهد به دست سید . سید ۶۰۰ تومان را می‌گیرد ، می‌آید آبادان ... چهار صد و پنجاه تومان آن را می‌دهد يك اسلحه می‌خرد برمی‌گردد (همانجا ، ص. ۲۶) .

تا ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ می‌رسد (و نه ۲۲ اردیبهشت که حاج مهدی به اشتباه می‌نویسد):

در يك روز بعد از ظهر ، کسروی که ساعت ۱/۵ الی ۲ بعداز ظهر به طرف خانه‌اش می‌رفته است ، در میدان حشمت‌الدوله (سید) هدف گلوله‌اش قرار می‌دهد ولی ، چون اسلحه‌اش خیلی قراضه بوده ، گلوله اول را که می‌زند ، گلوله دوم گیر می‌کند توی آن . هرچه تکانش می‌دهد گلوله در نمی‌رود . خلاصه ، می‌پرد کله کسروی را می‌گیرد و با نه هفت تیر توی سر و کله‌اش می‌زند ، که بعد هم پلیس می‌رسد ، می‌گیرد و او را می‌برد به شهرداری . کسروی می‌رود مرخصخانه ، اما چند روزی می‌ماند و از مرخصخانه خارج می‌شود و طوری نمی‌شود (همانجا ، ص. ۲۷-۲۶) .



این سوء قصد به کسروی در روزنامه‌های آن زمان هم منعکس می‌شود .
مطلعی از همکاران آن زمان وهبر می‌گفت:

در میان گره‌اندگان روزنامه هم این خبر هیجان و نگرانی فراوانی برانگیخت .
وهبر ، روزنامه روزانه حزب توده بود . ایرج اسکندری مرا خواست و گفت به
بیمارستان برو و از کسروی مآوقع را پیرس تا در روزنامه چاپ کنیم . من هم
راهی بیمارستان شدم . بیمارستان در خیابان حافظ بود . یعنی نزدیک اداره
روزنامه که در خیابان فردوسی بود . به بیمارستان که رسیدم گفتم می‌خواهم
کسروی را ببینم . دوستانش رفتند و به او گفتند و همینکه فهمیده بود که از
روزنامه وهبرم گفته بود بیاید . برتخت خوابیده بود با سر و کله‌ای پیچیده در
نوارهای سفید پانسمانی . تمام جریانات را به دقت گفت و منم نوشتم .
آهسته ، آهسته می‌گفت که همه را بنویسم . مثل این بود که اسکندری را
می‌شناخت . گفت از طرف من به اسکندری سلام برسانید . به اداره روزنامه
پازگشتم . وقتی مطلب را بازخوانی کردیم دیدیم حاجت به دستکاری هم ندارد .
دقیق ، روشن و بی‌حرف و سخن زیادی . عین مطلب را در وهبر چاپ کردیم .
البته اعتراض روزنامه هم بود .

xalvat.com

پس اگر بخواهیم شرح مآوقع را از زمان خود کسروی و باکلمات وی
بشناسیم باید روزنامه وهبر را پیدا کنیم و در شماره‌های پس از هشتم
اردیبهشت ۱۳۲۴ ، متن این مصاحبه را بخوانیم انگاه کنید به ضمایم ؛ سند
شماره ۳ .

در هر حال نواب را دستگیر کرده‌اند چرا که به کسروی سوء قصد کرده
است:

خوب ، این سر و صدا می‌پیچد توی محافل مذهبی ، از داخل و خارج توسط
آخرت‌ها و محافل مذهبی فشار می‌آورند به دولت . دولت هم در وضعی نبوده
که بتواند عجالتاً مقاومت بکند .

در حدود دو ماه سید آنجا می‌ماند و بعد هم با قید کفیل او را آزاد
می‌کنند . سید وقتی بیرون می‌آید به فکر این می‌افتد که یک محفل ، یک
سازمانی ، یک گروهی ، یک جمعیتی را به وجود بیاورد برای مبارزه . این فکر به
نظرش می‌آید که از وجود افرادی امن‌ا باید استفاده بکنم . که تا الان این
افراد مخفی آسایش محلات بوده‌اند . مثل لویاشها که توی محلات هستند ،
کردن کلفتها ، لانها ، به حساب آنها که عریه‌کشهای محلات بوده‌اند ...
دوستانی که به دور مرحوم نواب جمع شده بودند ، اکثر آنها مرحله اول از این
چور افراد بودند ولی مراحل بعدی بچه‌هایی بودند که نسبتاً متدین بودند . از
خانواده‌های متدین بودند . بعد از اینکه این جمعیت را ایشان به وجود آورد



اولین کارش باز زدن کسروی بود. در تاریخ ۲۳ یا ۲۴ اسفند ماه سال ۱۳۲۴... (همانجا، ص. ۲۷).

و البته نه ۲۳ و نه ۲۴. این هم کژ گفتاری دیگری است چرا که قتل کسروی در بیستم اسفند صورت می گیرد. به این نحو است که گوینده **ناگفته ها** جریان قتل کسروی را بیان می کند: xalvat.com

چهارتا از برادران به نام سیدحسین امامی، سیدعلی امامی، جواد مظفری و علی فدائی، در موقعی که شکایتی شده بود علیه کسروی در دادگاه، در دادگستری بازپرس احضار کرده بود کسروی را، او با منشی اش و گارد محافظش می آمد در دادگستری. البته، از طرف نیروهای انتظامی هم دادگستری در محاصره بود که یک وقت حادثه ای برای کسروی رخ ندهد. یکی دوتا از برادرها که در ارتش بودند از این موقعیت استفاده می کنند، موقعی که کسروی می رود داخل اتاق بازپرسی بشود، اینها از لباسهایشان استفاده می کنند می آیند مأمور در اتاق بازپرس را رد می کنند، می گویند شما نمی خواهید اینجا بایستید، بروید. اینها که وقتی رد می شوند و می روند، این چهار نفر هم می آیند توی اتاق. خود آن افسرها هم می روند. می روند توی اتاق؛ خلاصه اش شروع می کنند حمله کردن به کسروی، دو تیر به او می زنند. آن منشی می آید تیراندازی بکند که یک تیر هم می زند به منشی. البته، بازپرس حالش به هم می خوره و غش می کند، می افتد پشت میز. چون محوطه کوچک بوده، اینها از اینور و از آنور که رفته، آن دو سه تا برادر دیگر هم با چاقو به او حمله می کنند، یک تیر هم می خورند به پای یکی. یک چاقو هم می خورند به دست یکی از خود بچه ها. وقتی خاطر جمع می شوند که کسروی کشته شده است از اتاق بازپرس می آیند بیرون و شروع می کنند به تکبیر و الله اکبر گفتن توی محوطه دادگستری، کسی هم جرأت اینکه بیاید جلو را اصلاً نمی کند. رعب و وحشت سرتاسر دادگستری را گرفته بود. از دادگستری می آیند پایین یک درشکه ای دم در دادگستری بود.

حضار: فرمودید که گارد نظامی آنجا را محاصره کرده بود [چطور آنها داخل محوطه می شوند] 1

حاج مهدی عراقی؛ خود محوطه دادگستری یک پلیس دارد، آن پلیس قبلاً آمده بود آن قسمت را محاصره کرده بود. این بچه ها که می آیند، افسر شهرمانی بودند دیگر. می آیند اینها را رد می کنند و این چند تا پلیس را رد می کنند، این پلیسها که رد می شوند، اینها هم از اینور از در می آیند بیرون. درشکه ای که به حساب آنجا بوده به درشکه چی می گویند که ما را بوسان بیمارستان. درشکه چی می ترسد، این قیافه را یا این بساط خون می بیند، می ترسد. یکی از آنها می آید می نشینند بغل سورتچی ادرشکه چی، خلاصه



این افسار اسب را از دست سوونچی می‌گیرد، سه تا از آنها هم عقب، می‌آیند می‌روند به طرف بیمارستان سینا، وقتی می‌روند نوری بیمارستان برای پانسمان، رئیس بیمارستان می‌بیند وضع اینها عادی نیست، يك تلفن می‌کند به شهرداری و می‌گوید چهار نفر آمده‌اند اینجا يك همچنین چوری هستند، خیر به دادگستری هم کد می‌رسد متوجه می‌شوند که همیشه هستند، می‌آیند می‌روند بیمارستان سینا آنها را دستگیر می‌کنند و می‌آورند به شهرداری، خوب این چهار نفر اعتراف می‌کنند به کشتن اینها.

بعد، مرحوم نواب حرکت می‌کند به شهرستانها و از شهرستانها به نجف، که علمای شهرستانها و علمای نجف [تهران] مرتب تلگراف می‌زنند به دولت مرکزی و فشار می‌آورند برای آزادی اینها، نتیجتاً با مشورتی که قضات دادگستری می‌کنند، این می‌شود که تعدادی بروند آنجا به عنوان شریک جرم، که تعداد اینها نباید بالا، که وقتی هم بروند دادگاه مثلاً یکی دو ماه، یکی سه ماه حبس برای آنها بنویسند، چهارتا چهارتا می‌روند آنجا خودشان را معرفی می‌کنند، می‌گویند ما بودیم، نشانی هم می‌دهند، عین نشانی هم برای همدیگر که ما بودیم این کار را کردیم که در حدود صد یا صد و خرده‌ای نفر می‌شوند، وقتی هم آنها را می‌برند به دادگاه به هر کدام سه ماه، و چند روز به آنها حبس می‌دهند و از زندان می‌آیند بیرون.

بعد از این که بچه‌ها از زندان مرخص می‌شوند، مرحوم نواب به این فکر می‌افتد که بهتر است من بروم در عشایر و بتوانم از وجود عشایر استفاده بکنم، به قول امروزها بروم چریک روستا درست کنم، بروم از دهات و عشایر، آنجا بتوانم يك عملیاتی انجام بدهیم، بچه‌های آنجا را بتوانم تربیت کنیم و از آنجا حرکتی بکنیم برای مثلاً گرفتن دولت و از این حرفها، (پیشین، ص. ۲۸-۲۶)

xalvat.com

به این ترتیب است که جوانی ۲۱ ساله «چریک شهری» تشکیل می‌دهد و کسروی را که نیروهای انتظامی حراست می‌کردند (!) به قتل می‌رساند و سپس می‌رود چریک روستایی درست کند «مثلاً برای گرفتن دولت و از این حرفها»!

قتل کسروی در زمان حکومت قوام پیش می‌آید، قوام در ۷ بهمن ۱۳۲۴ سرکار آمده است. مسئله آذربایجان مطرح است و شورویها هم که ارتش خود را از خاک ایران بیرون نمی‌برند نفت هم می‌خواهند، حکومت پیشدوری هم که به یاری سپاه سرخ آمده است در اندیشه تجزیه‌خواهی و «استقلال طلبی» است. قوام سرکار نهاده، برای مذاکره با شوروی و حل



مسئله آذربایجان عازم مسکو می شود .

قتل کسروی در بیستم اسفند ۱۳۲۴ صورت می گیرد و جریان مآووقع را یاران کسروی در نشریه ای که در همان زمان انتشار دادند (م.ک. آزاد . چرا کسروی را کشتند؟، تهران، کوشادتهران، فروردین ۱۳۲۵، رقمی، ۱۰۸ صفحه) چنین نوشته اند. کسروی همراه محمدتقی حدادپور به قتل می رسد. حدادپور (متولد ۱۴ مرداد ۱۳۰۱) که در این روز به عنوان محافظ کسروی در قتلگاه حضور دارد جوانی است اهل اهواز. اوائل شهریور به تهران آمده است. البته از معتقدان کسروی است. در کانون آزادگان، در دفتر کوشاد تهران (کمیته اجرائیه مرکز) با سمت دفتردار به کار مشغول می شود.

xalvat.com

صبح دوشنبه هم حدادپور

مشغول کار می شود. ساعت ۹/۳۰ مطلع می شود که آقای کسروی ساعت ۱۰ بیرون خواهند رفت. ساعت ۱۰ می رسد. اتومبیل دم کانون آزادگان آماده می شود. شادروان کسروی با دو تن از آزادگان از در بیرون می روند که به اتومبیل نشینند. حدادپور کنار را گذاشته با آنها می رود. اتومبیل به راه می افتد. ایرانشهر (حشمت الدوله) و پهلوی و سپه و خیام (جلیل آباد) را می پیماید. به جلو کاخ یا عظمت (۱۱) دادگستری می رسد. اتومبیل می ایستد. پیاده می شوند. از پله ها بالا می روند. به اتاق شعبه ۷ بازپرسی می رسند. شادروان کسروی به اتاق بازپرسی وارد می شود چه وارد شدنی که بازگشتی در پی نداشت!

حدادپور دم در بیرون از اتاق در راهرو قدم می زند. هنگامی که شادروان کسروی وارد اتاق بازپرسی (یا به قول روزنامه ایران ما «قتلگاه») می شود چون دوسه زن در آنجا بازپرسی می شدند، بازپرس از ایشان خواهش می کند که بنشینند تا کار آنها تمام شود. او هم می نشیند. دیری نمی گذرد که (چنانکه بلیغ بازپرس شعبه ۷ می گوید) چند تن وارد اتاق می شوند. اسلحه گرم از جیب رکاردهای بلند از بغل در می آورند. محمدعلی امامی - آن «مسلمان» (۱۱) غیرتمند (۱۱) - به کسروی «بیدین» (۱۱) و «سوزاننده قرآن» (۱۱) حمله ور می شود. با اسلحه گرم به سوی او تیر می اندازد. کارها هم به کار می افتد. و او را - کسروی را - بی آنکه مهلت کمترین دفاعی داشته باشد می کشند. شهید می کنند.

حدادپور که سر و صداها را می شنود تصمیم می گیرد که وارد اتاق شود... به اتاق بازپرس در می آید. در می آید که آن پست نهادان را از عمل وحشیانه شان باز دارد. ولی از در درآمدن همان بود و هدف ضربه کارد کرده بدن همان... و جان سپاردن همان...



جوان غیرتمند چون وارد اتاق می‌شود سیدحسین امامی بیدزنگ با کارد به او حمله کرده سه ضربه می‌زند و در خونش می‌غلتاند. بدینسان حمله‌پور احم کشته می‌شود (م. ک. آزاده، یادشده، ص. ۱۰۷-۱۰۶).

اینهم روایت دوستان کسروی، کمیته اجرائیه مرکز (کوشاد تهران) جمعیت آزادگان. اما به راستی، «چرا کسروی را کشتند؟».

دوستان کسروی می‌نویسند «علت کشته شدن کسروی را بیشتر چنین فهمیده‌اند که چون دعوی پیغمبری کرده و قرآن را سوزانیده، با اسلام مخالفت نموده بود برخی ملایان و متمصبین نادان دست به هم داده او را کشتند. ولی اینها راست نیست» (م. ک. آزاده، یادشده، ص. ۸۱). م. ک. آزاده که نخست در کتاب خود خلاصه‌ای از افکار و عقاید کسروی را بیان می‌دارد (ص. ۸۱-۱) از این پس می‌کوشد تا به تهمت‌های بزرگی که به کسروی روا داشته‌اند تا قتل او را توجیه کنند پاسخ دهد (ص. ۸۹-۸۱). این «تهمت‌های بزرگ» عبارتند از مخالفت با اسلام، سوزاندن قرآن و دعوی پیامبری، آزاده می‌نویسد که کسروی «با دلایلی زیان‌شعر و شاعری، مادیگری، صوفیگری و کیشهای گوناگون را از بهائیکری و شیعیگری و مانند اینها بیان نموده و تاریخچه پیدایش هر یک را شرح داده و همه را بیدینی و مخالف اسلام حقیقی دانسته است» (همانجا، ص. ۸۱). وی با «مادیگری و اروپائیکری» مبارزه کرده است و «علیه خدانشناسی جنگیده و نام خدا را بلند گردانیده است.»

xalvat.com

انتقاد کسروی از اروپائیکری خاصه با مقالاتی آغاز شد که در شماره‌های اسفند ۱۳۱۱ شفق سرخ، روزنامه‌ای که به مدیریت علی دشتی منتشر می‌شد، به چاپ رساند. این مقاله‌ها نقدی تند و تلخ از غرب و تقلید از غرب بود که در آن زمان واکنش‌هایی برانگیخت و بحثی به راه انداخت. در همان روزنامه، علی دشتی پاسخی نوشت (۱۳۱۱/۱۲/۲۰) و پس از این پاسخ هم، لیقوانی پاسخ دیگری نوشت. مقاله‌های کسروی بعدها در کتاب آئین گردآوری شد که این کتاب بارها چاپ و تجدید چاپ شده است و از نخستین نوشته‌های انتقادی ایرانیان است درباره فرهنگ و تمدن غرب و درباره مباحثی که امروزه با اصطلاح «غربزدگی» عنوان می‌شود.



م. ک. آزاده در فروردین ۱۳۲۵ می نویسد:

جز جوانان کمسال دیگران به یاد دارند در سیزده و چهارده سال پیش که کسروی به کار برخاست نام دین در همه محافل مسخره بود و حتی بسیاری از عمامه به سرها نیز برای اینکه خود را روشنفکر نشان دهند دین و خدا را مسخره می کردند و از خود بیدینی نشان می دادند. همانروزها، روزنامه‌ها بیشتر مردم را به مادیگری و خدانشناسی سوق می دادند. در همان هنگامها یکی از روزنامه‌ها با چاپ کردن و پراکندن این شعر «چار زد آن چارچی مسخره، کالدینا مزرعه‌الآخره» به بیغیر اسلام توهین کرد و هیچک از این علماء امت و حفظه دین جز هاهو نتوانستند کاری انجام دهند. در چنین هنگامی که این ملایان درمانده بودند و بیشترشان دم از بیدینی و خدانشناسی می زدند کسروی برخاست و نخستین گامش این بود که با خدانشناسی نبردید. نام خدا را بلند گردانید، معنی دین را روشن کرد و به ویژه ارج اسلام را چنانکه بود به هسکان شناسانید. به کسانی که پر اسلام حمله می کردند و بیچارگی ایران و ایرانیان را به گردن اسلام می انداختند پاسخهای دندان شکن داد و آنان را به جای خود نشانید» (پیشین، ص. ۸۲).

تهمت بزرگ دیگر «تهمت قرآنسوزانی است. در صورتی که او نه تنها قرآن را نسوزانیده بلکه همه جا از قرآن به احترام یاد کرده و ارج آن را بیش از دیگران دانسته است» (همانجا). اما آنچه حقیقت دارد کتابسوزان است: هرساله در روز یکم دیماه کسروی و همراهانش گرد می آمدند و هر چه کتاب و نوشته بدآموز داشتند به آتش می کشانند و این روز را «روزیه کتابسوزان» و یا «عید کتابسوزان» می دانستند. آنچه م. ک. آزاده در این زمینه می نویسد ارزش خواندن و اندیشیدن دارد:

xalvat.com

راستی اینست که او قرآن را نسوزانیده، لیکن کتابهایی را که برخلاف دین و اخلاق نیک بوده و به توده زیان می رسانیده می سوزانیده است. چگونگی آنکه پس از نبرد سختی که با خدانشناسی و مادیگری کرد به مبارزه با کارهای بیهوده و اندیشه‌های زیانمند دیگر پرداخت. از آن جمله با شاعر پیشگی و شعربافی بیهوده نبرد سختی کرده و برای اینکه زیانمندی کتابهای شعری را نشان دهد و هم آیینی برای نابود کردن کتابهای زیانمند گذارد روز یکم دیماه هر سال را روزیه (عید) کتابسوزان گردانید و در آن روز هرچه از اینگونه کتابها همراهان او داشتند می آوردند و به آتش می کشیدند و با این کار خود خانه خود را از کتابهای زیانمند پیراسته و پاتی خود را از اندیشه‌های پوسیده و زیانمندی که در اشعار است نشان می دادند (این کار را پس از این هم می کنند و هر سال کتابهای زیانمند را به آتش



می‌کشند! این کار را می‌کردند تا مخالفت خود را با دسته‌پلیدی که دست سیاست‌پلید در این کشور پدید آورده است نشان دهند و توده جوان و با سواد کشور را که ناآگاهانه به دام بدخواهان خود افتاده بودند به تکان آورند و بیدار کنند.

در اینجا باید به خوانندگان یادآور شوم که در همان روزها که کسروی به نبرد با شاعرپیشگی و شعرپافی پرداخت نقشه بدخواهانه «کمپانی خیانت» (بعداً دوشن خواهیم کرد) درست و با گرمی بسیار به کار بسته می‌شد. یعنی در نتیجه کوششهایی که از پیش به کار برده بودند، اندیشه و آمل مردم، به ویژه طبقه جوان و درس‌خوانده، در پیرامون شعر و شاعری و ادبیات دور می‌زد. «ادبیات» هم مانند «تمدن» یک کلمه مبهم و ابزار دست فریبکاران خیانت‌پیشه شده بود و توده باسواد را سخت بدان مشغول می‌داشت. انجمنهای ادبی در تهران و دیگر شهرها برپا شده و آوازه خود را با صد تجلیل به گوشها می‌رسانیدند. شعر و شاعری ارجمندترین هنرها شناخته می‌شد. برای شعرای گذشته جشنهای هزارساله و هفتصدساله می‌گرفتند و چه عنوانها و ارچها که به آنان می‌دادند.

xalvat.com

با این کارها دل‌های جوانان ناآزموده نامجو را به تکان آورده و همه را به شاعری و شعرپافی می‌کشانیدند و آنان را از کوشش در راه دانش و هنرهای سودمند باز می‌داشتند.

کسروی از این نقشه بدخواهانه آگاهی یافته و زبان بزرگ آن را نیک دریافته بود. او نتوانست این خیانت آشکار را ببیند و خاموشی گزیند. ناچار به نبرد سختی در این باره دست زد. از یکسو با نوشتن گفتارها و کتابها، زبان بیهودگی اینگونه کارها را باز نمود و از سوی دیگر با سوزاندن کتابهای زیانمند شعری و غرافی لزوم نابود کردن اینگونه کتابها را نشان داد.

این کار کتابسوزان او عنوانی به دست کمپانی خیانت داد که به هوچیگریهای سختی پرداختند تا کار به جایی رسید که دین را بهانه کرده تهمت قرآنسوزانی را بر آن افزودند. لیکن چنانکه در صفحات آینده خواهیم گفت وقتی توانستند از این تهمت درست سود جویند که کسروی یا پنداره‌های کیشی به نبرد پرداخت» (همانجا، ص. ۸۱-۸۲).

پس کسروی قرآن نمی‌سوزانده است. بلکه کتابهای «پدآموز» شاعران و شعرپافان و صوفیان و عارفان را می‌سوزانده است تا با شاعرپیشگی و شعرپافی مبارزه کند و جوانان را به کوشش در راه دانش و هنرهای سودمند تشویق کند! و البته جل‌الخالق.

اما تهمت بزرگ دیگر اینست که کسروی «ادعای پیغمبری» کرده است. اینهم راست نیست زیرا خود او در بسیاری از نوشته‌های خود از نام پیغمبری بیزار می‌



جسته و می گوید که این را دشمنان ما عنوانی برای هوچیگری و دشمنی خود ساخته اند و به جای اینکه به ایرادهای ما که بر بیبایی کیششان گرفته ایم پاسخ دهند می کوشند با این عناوینها مردم عامی را بر ما بشورانند. خود او می گوید: «من از نام پیغمبر بیزارم»...

این بیزاری از نام پیغمبری در بهش از ده جای نوشته هایش آمده و بارها این نسبت را که ادعای پیغمبری کرده باشد تکذیب کرده.

راستی اینست که او دعوی پیغمبری نکرده، لیکن با دستنبدیهای کیشی که در ایران است نبردیده و با دلیل و منطق و گواهیهای تاریخی بیبایی همه را نشان داده و دین را به حقیقت اصلی خود، به آنچه خدا خواسته است، برگردانیده و راهی برای زندگی آدمیان، چنانکه با آئین سپهر (طبیعت) و خرد و دانش سازگار باشد، گشاده است.

به دیده او یکی از بیماریهای بزرگ این توده و توده های شرقی همین پراکندگیهای کیشی است که تا از میان نرود این مردم روی آسایش و خرسندی نخواهند دید...

کسروی در این باره نیز درست اندیشیده و به هوده درست رسیده بود. به اندیشه او برای چاره این بیماری راهی جز این نیست که با یکایک کیشهای بیبا و نادرست مبارزه و با دلیل و منطق و گواهی تاریخی بیبایی هر یک را روشن کرد و همه را از میان برداشت و به جای آن حقیقت دین را گرفته به کار بست.

او چنین می گفت و چنین کرد.

کسروی روی این اندیشه، با همه پندارهای کیشی در نبردید و از هیچ پیش آمدی نهراسید. از صوفیگری گرفته تا شیعیگری همه را دنبال کرد و با دلائل عقلی و تاریخی نشان داد که آنچه پیشویان این دسته ها می گویند درست نیست و دین حقیقی، دین پاک، جز اینست که آخوندان می گویند، اسلام حقیقی از همه اینها به دور است، خدا از همه اینها بیزار است، اینها همه دروغ و افترا به خداست، همه را باید از میان برداشت و خواست خدا را به کار بست.

این کوششهای همایند از یکسو سردستانان این دستنبدیها که به بسته شدن دکانهای خود بیگمان شدند و از سویی «کمپانی خیانت» را به کوشش و تلاش برانگیخت که به دشمنی سختی با کسروی برخاستند.

اگر راستش را بخواهیم «کمپانی خیانت» پیش از ملایان به بزرگی کار کسروی پی برد و پیش از آنها به دشمنی برخاست. این دسته پلید از همان آغاز کار در هر گامی از گامهای کسروی که به سود توده برداشته می شد با او مخالفت می کرد و با دستهای نهانی و آشکار خود به دشمنی می پرداخت.

هنگامی که او با مادیکگری و اروپائیگری نبردید هرچیزی بر علیه او برانگیخته



شدند و در روزنامه‌ها هوجبگریها کردند. زمانی که به بهبود کاری شاعران و شاعرپیشگی حمله کرد به نام اینکه به مفاخر ادبی و ملی اهانت کرده است هیاوهی بزرگی راه انداختند و دشمنی سخنی با او نشان دادند، تا جائیکه او را از استادی دانشگاه بر کنار کردند. وقتی که به صوفیگری و خرافاتیگری خرده گرفت به نام اینکه به اولیاء اللہ و دانشمندی همچون طایم و شاعر بزرگی همچون حافظ اهانت کرده است هیاوهی دیگری به راه انداختند.

چون نبرد او با پندارهای کیشی آغاز شد زمینه بهتری برای دشمنی با او به دست این دسته پلید «کمپانی خیانت» افتاد و بهتر توانستند خواست پلید خود را دنبال کنند. اینان از همان آغاز کار این تهمت را که «دعوی پیغمبری کرده، به او زده بودند، لیکن تا زمانی که به نبرد با پندارهای کیشی برخاسته بود نتوانستند از ملایان و توده عامی سود جویند. پس از آنکه او با پندارهای کیشی به نبرد آغازید اینان نیز با همه بهدینی سنگ به سینه زدند و به نام دینداری و حمایت از دین به اجراء نقشه پلید خود کوشیدند.

این راست است که ملایان پندارپرست خود به خود یا گفته‌های کسروی درباره کیش خود مخالف بودند و بی‌دستیاری دیگران مخالفت و دشمنی می‌کردند، لیکن اینان اگر نه یابوری دسته پلید بودی هیچگاه نتوانستندی جز با هوجبگری بی‌ارج خود کاری انجام دهند.

xalvat.com

راستی آنست که دسته پلید یا «کمپانی خیانت» از همان آغاز به دشمنی با کسروی پرداخته و چون می‌دانست کارهای او ریشه آن دسته و سیاست پلید را خواهد کند با همه نیروی خود بر زبان او کار می‌کرد و جلوی پیشرفت او را می‌گرفت. لیکن دشمنی و کوشش او صدچندان شد هنگامی که کسروی با پراکندن کتاب **دادگاه راز کارشان** را برای همگان آشکار گردانید و آنان را رسوا کرد.

کتاب **دادگاه کتابیست** که در آن کسروی یک دسته پلیدی از ایرانیان خائن را به نام «کمپانی خیانت» نامیده و به همگان شناسانیده و رسوا گردانیده است. در این کتاب کسروی سیاست پلیدی را که از دیر باز این دسته پلید و خائن را هدیه آورده به همگان می‌شناساند و کسانی از «کمپانی خیانت» را نام می‌برد و از همبستگی و نیرو و کوششهای بدخواهانه و پست نهادانه آنها سخن می‌راند. یک کلمه بگویم پرده از روی راز نهان آنها بر می‌دارد و با نوشتن این کتاب دشمنی سخت آنها را بر علیه خود بر می‌انگیزاند. بی‌گفتگو یکی از عوامل بسیار مؤثر کشته شدن کسروی همین کتاب است.

همین کتاب باعث شد که «کمپانی خیانت» با همه نیرومندی و ریشه‌داری‌اش به هراس و دست و پا افتد و به ملایان دل دهد و کسانی را به رخت ملایی و با ظاهر دیندارانه برانگیزاند و آنان را به دسته‌بندی و دارد و کم کم آنان را به کشتن کسروی دلیر گرداند، تا او را از میان بردارند.



تهمت ادعای پیغمبری و قرآنسوزائی، تهمت مخالفت با اسلام همه از يك سرچشمه پلید بیرون آمد و برای يك خواست پلید بود؛ برای از میان بردن مرد بزرگ بینا و توانایی بوده که می خواست ریشه همه درماندگیها و بیچارگیها و زبونیهای ایرانیان و شرقیان را براندازد و آنان را به سراقرازی و خرسندی رساند.

xalvat.com

شما نیک بیندیشید کسی که بارها خود از نام و دعوی پیغمبری در کتابهایش بیزاری جسته است چرا با صد اصرار و هوچیگری این را به او نسبت داده اند؟ کسی که همیشه از اسلام نیکی گفته و با خدانشناسان و مخالفین اسلام تبرد کرده چرا می کوشیدند او را مخالف اسلام جلوه دهند؟ کسی که بارها نوشت و حتی در روزنامه اطلاعات برای کسی که دستور قرآنسوزائی را در یکی از کتابهای او نشان دهد پنجاه هزار ریال جایزه تعیین کرد، چرا باز دست از این تهمت برنداشتند و کوشیدند با هوچیگری پست منشانه قرآنسوزائی را به گردن او اندازند؟

پاسخ همه این پرسشها یکیست. اینها همه برای این بود که از پاسخ دادن به سخنان راست و درست او درمانده بودند و به چشم می دیدند که روز به روز رسواتر می شوند و بزودی ریشه هر دو گروه، «کمپانی خیانت» و «ملایان دکاندار» کنده می شود.

از این رو چاره جز این ندیدند که تخست با هو و جنجال فراوان توده عامی را دچار اشتباه کنند و بیخبران را بفریبند تا زمینه برای به کار بستن نقشه پلیدشان آماده کرده و به آسانی بتوانند او را از میان بردارند.

این بود گوشه ای از راز کشته شدن کسروی که ما در اینجا باز نمودیم بیش ازاین در آینده باید روشن شود.

به هر روی آن کسی را که جز نیکی ایران و جهان و ایرانیان و جهانیان نمی خواست با یکی از همراهانش به دست دو تن برادر، محمد علی امامی و حسن امامی، کشتند. لیکن باید گفت که با این کشتن هم نه «کمپانی خیانت» و نه «ملایان دکاندار» نتیجه ای نگرفتند. بلکه نتیجه وارونه بردند.

زیرا همین کشته شدن کسروی آوازه اندیشه های بلند او را به همه جا رسانده که از هر سو برای دانستن یاورهای او روی می آورند و بزودی راهش پیش خواهد رفت و ریشه همه این جنایتکاران و مفتخواران کنده خواهد شد» (پوشین، ص. ۸۱-۸۴).

م. ک. آزاده با این سطور هم به این پرسش پاسخ می دهد که چرا کسروی را کشتند و هم به پرسش دیگری که چه کسان کسروی را کشتند؟ کسروی را «کمپانی خیانت» کشته است آنها هم با یاری و همکاری «ملایان دکاندار». چه «اگر کمپانی خیانت» نبود این «ملایان پندارپرست» «هرگز



توانستندی جز با هوچیگریهای بی‌ارج خود کاری انجام دهند». حال «کمپانی خیانت» کدام است و از چه کسانی پدید آمده است؟ برای آگاهی از نام و نشان این کمپانی می‌باید به کتاب دادگاه نوشته کسروی مراجعه کرد که به قول م. ک. آزاده «خواندن» آن «بر هر ایرانی میهن‌پرستی لازم است» (همانجا، ص. ۸۸).

دادگاه نام یکی از آخرین نوشته‌های زنده یاد کسروی است که بار نخست در تهران در سال ۱۳۲۳ به چاپ رسیده است (۶۴ صفحه، قطع رقی). آن چنان که از این و آن صفحه این نوشته بر می‌آید کتاب در زمان نخست‌وزیری محمد ساعد مراغه‌ای انتشار یافته است. ساعد در هشتم فروردین ۱۳۲۳ به نخست‌وزیری رسید و تا ۶۱ آبان همان سال در این مقام بماند. بنا بر این دادگاه حداکثر در اواسط پائیز ۱۳۲۳ منتشر شده است. یعنی کمی پیش از یکسال پیش از قتل کسروی و حدود شش ماهی پیش از نخستین سوءقصد به او (۱۳۲۴/۲/۸).

xalvat.com

کسروی این نوشته خود را چنین آغاز می‌کند: «چون برخی زمینه‌ها هست که باید مردان خردمند و نیکخواه جهان درباره آنها داوری کنند این کتاب را به نام دادگاه نوشته و به آن مردان ارمغان می‌گردانم». هدف کتاب پاسخ دادن به «اتهاماتی» است که بر کسروی و دوستانش وارد می‌شود که در رأس همه آنها «کتابسوزان» قرار می‌گیرد. «گفتار یکم» دادگاه به پرسش این پاسخ اختصاص یافته است که «کتابسوزان چیست؟» کسروی می‌نویسد:

یکی از دستاویزهایی که بدخواهان ما پیدا کرده‌اند... داستان کتابسوزان است... کسانی همانکه می‌شنوند «فلان دسته کتابسوزان کرده‌اند» یا «کتاب سوزانیده‌اند» به یکبار بر می‌آغالند و با يك خشمی می‌پرستند: «کتاب سوزانیده‌اند؟ عجب مردمانی‌اند! کتاب را هم می‌سوزانند!» و از همان دم کینه ما را به دل می‌گیرند. دیگر چایی باز نمی‌ماند که پرسند کدام کتابها را می‌سوزانند؟ سخنشان چیست؟ به ویژه که می‌شنوند از کتابهای سرخته شده دیوان حافظ و کلیات سعدی و مفاتیح‌الجنان و جامع‌الدعوات است. به ویژه که برخی از بدخواهان از دروغ بستن نیز باز نایستاده چنین می‌پراکتند که ما قرآن را می‌سوزانیم... (یادشده، ص. ۲).

کسروی سپس از این سخن می‌گوید که این کتابسوزان چه کینه‌ها



برانگیخت:

پارسال [۱۳۲۲] در آذربایجان چون داستان «انتخابات» ادوره چهاردهم، در حاصله آذر تا اسفند در میان می بود چند تن از کاندیدهای بنهاد با ملایان و صوفیان و بهائیان دست به هم دادند و به همین دستاویز مردم عامی را برآغالبندند و در تیریز و مراغه و میاندوآب یک رشته وحشیگریها رفت که می باید گفت «تاریخ ایران را لکه دار گردانید»... چون هر آن وحشیگریها در تهران پیچید... در اینجا نیز نیمه چنیشی پدید آمد... اینها همه به دستاویز «کتابسوزان» بود، اینست من می خواهم آن را در اینجا به داوری گزارم. می خواهم روشن گردانم که کتابسوزان چیست؟ ما چه کتابهایی را می سوزانیم؟ چرا می سوزانیم؟ چه دستاویزی برای این کار می داریم؟ اینها را یکایک باز نمایم.

xalvat.com

من چنین می انگارم که دادگاهی است برپا گردیده یکسو ما مییم که کتابها را می سوزانیم. یکسو آقایان عبدالعسین هریر و محمد ساعد مراغه ای و محسن صدر و اسدالله معقانی و محمدحسین جهانیانی و کریم قوانلو و وثوق السلطنه داوور است که با ما دشمنی نموده و به دستاویز کتابسوزان ما، قانونها را زیر پا گزارده اند. داوران دادگاه نیز آن مردان خردمند و نیکبند که به کشور و توده دلبستگی می دارند، آن جوانان غیرتمندیند که بدبختی بیست میلیون مردم، آتش به دلهای آنان زده و همیشه در جستجوی سرچشمه آن بدبختیها می باشند.

این آقایان بسیار خواستند که ما را به داوری کشانند و یک دادگاه از ملایان و صوفیان و شاعران که زخم خورده از مایند برپا گردانیده ما را به دست آنان سپارند، بسیار خواستند که چرخ «انگیزیسولی» برپا گردانند و ما را در زیر پرده های آن خرد سازند. ولی خدا را سپاس که نتوانستند، ما اکنون آنان را به دادگاه می کشانیم. دادگاهی که دوست می داریم داورانش جز مردان پاک و نیک نباشند و در داوری خود به یکبار داوری و بی یکسویی نمایند (همانجا، ص. ۳-۲).

در دادگاه، کسروی دسته ای از وزیران و حاکمان ایران را که «کمپانی خیانت» می نامد به محکمه می خواند. او خود در صفحه پشت جلد کتاب و تحت عنوان «ساعد و هریر چه باید بکنند؟» می نویسد:

چنانکه خوانندگان خواهند دید در این کتاب به ساعد و هریر و کسانی دیگر از وزیران و سران اداره ها بدگوئیها رفته و آنان بدخواه و دشمن کشور و توده ایران تشان داده شده اند، اکنون ببینیم آنان چه کار باید کنند؟ چند گمان توان برد:

نخست آنکه بی پروایی نمایند و خود را به ناشنیدن زنند، پیداست که این



نتیجه نیکو نخواهد داشت.

دوم آنکه برخی روزنامه‌های مزدور را به نوشتن سخنان یاوه وادارند. پیداست که این به زیان آنان به سر خواهد آمد.

سوم آنکه شهرتانی و یا فرمانداری نظامی را به زورآزمایی وا دارند (چنان که شیوه آقای ساعد تا کنون همین بوده). بی‌گفتگوست که کاری نخواهد بود و از این هم زیان خواهند برد.

xalvat.com

چهارم، که بخردانه همان می‌باشد، آنست که یا به گناهان خود خستوان کردند و پشیمانی نمایند، و یا پاسخهایی با دلیل به نوشته‌های ما داده و سپس هم از مجلس شورای دآوری بخواهند و دیوانی بخواهند که به این زمینه‌ها رسیدگی کند. به هر حال ما این کتاب را مائنده «کیتروخواستی» می‌شناسیم و بسیار دوست می‌داریم که در یک دیوانی از برگزیدگان توده با آقایان روبرو گردیم و محاکمه کنیم (احمد کسروی، دادگاه، ۱۳۲۳، ص. پشت جلد).

در این نوشته، کسروی از گروهی سخن می‌دارد که بر سرتوشت ایران چیرگی دارند و می‌کنند هرچه بخواهند. «سپاست شومی» را به کار می‌بندند که چیزی نیست جز تقویت ملایان و خرافه‌کاران و عارف‌مسلکان و آخوندبچگان. ایشان با رفتن رضاخان، به آنچه در زمان او در سرکوب گردنکشان محلی، در جلوگیری از «بازبچه‌های بیخردانه» ملایان بیکاره شد پشت کردند و میدان شرکتازی بر اینان گشودند. نتیجه آنکه «آنان که رخت دیگر گردانیده بودند دوباره به عمامه و عبا باز گشتند. آنان که به گوشه‌ای خزیده بودند بیرون آمدند. بار دیگر با قانونها و دانشها و همه تکیه‌ها نبرد آغاز کردند. بار دیگر آخوندبچه‌ها و سیدبچه‌ها که چغاله گدایی و مفتخوری هستند در خیابانها پدیدار شدند...» (همانجا، ص. ۵۶).

خواست دیگری را هم بیان کردند: زتهای ایران باید دوباره به چادر و رویند بازگردند. «سپس چیز دیگری که دیده شد آن بود که با انگیزش همان کمپانی خنانت (بلکه با سرمایه آن) برای ملایان روزنامه بنیاد نهاده شد... دولت در اداره رادیو دستگامی به نام «تیلیفات دینی» برپا گردانید...» (پهشمن، ص. ۵۶-۵۵).

«این کارها» که این گروه کرده است «در تاریخ مانند نداشته و اگر داشته ما نشناخته‌ایم. ما نشناخته‌ایم گروهی را که دسته‌بندند و به پدبختی کشور و توده خود کوشند. ما نشناخته‌ایم چنان تیره درونانی را که بیست میلیون مردم را قربانی هوسها و آرزوهای خود گردانند...» (همانجا، ص.



۱۵۹- این دسته بدخواهان «خودشان جلو نیکمها را می‌گیرند و بدیهایی را پیش آورند و آنگاه بازگشته همانها را دلیل خود شمارند... خودشان کشور را به هم زده‌اند. خودشان توده را آلوده و بد گردانده‌اند. خودشان ملاها را بچپره ساخته‌اند. آنگاه برگشته همانها را به رخ ما می‌کشند و می‌خواهند ما نیز باور کنیم که این توده «قابل اصلاح» نیست، باور کنیم که تنها این «حضرت اشرفهای دیروزی و جنابهای امروزی» هستند که فداکاری می‌کنند و از خود گذشتگی نشان می‌دهند و این توده را راه می‌برند» (همانجا، ص. ۶۳).

xalvat.com

«این دسته بدخواهان که هستند هیچگاه بیکار نباشند و نباید باشند. تا بر سر کارند، وزیرند، معاونند، سرلشگرند، رئیس اداره‌اند، بازرگ برآیند. اگر از سر کار برخاستند باید از جای دیگر حقوق بگیرند» (همانجا، ص. ۵۷). اینانند «اعضای کمپانی خیانت». کسروی در نوشته خود اینجا و آنجا از بررسی از ایشان نام می‌برد: محسن صدر (صدرالاشرف)، عبدالحمین هژیر، محمد ساعد، محمدعلی فروغی، محمدحسن فروغی، علی اصغر حکمت، اسدالله مقانی، سیدحسن تقی‌زاده، محمدحسین جهانبانی و...

در پایان «کیفرخواست» خود کسروی به خطاب می‌نویسد:
اکنون ما از ساعد و هژیر می‌پرسیم؛ این کارها بهر چه بود؟ در این سه سال شما در همه کابینه‌ها وزیر بوده، در همه خیانتها دست داشته‌اید و می‌باید به پرسشهای ما پاسخ دهید.

شما چرا خواستید که خانقانی به این کشور باز گردد؟... مگر شما نبودید که گردنکشانان که در پیش‌آمد شهرپور برخاسته بودند و قوایا ریختند و تاراجها کردند یکی را دنبال نکردید و به یکی کیفر ندادید؟ شما چه پافشاری داشتید که ملایان دوباره چپره گردند و به جان این توده بیفتند؟

پسه پافشاری داشتید که سینه‌زدن و ژنجیرزدن و قمه‌زدن و اینگونه نمایشها دوباره باز گردد و شهربانی جلو نگیرد؟ آیا شما چندان ساده‌اید که زیان چیرگی ملایان را نمی‌دانید؟ چندان نادانید که زشتی ژنجیرزدن و قمه‌زدن را که دستاویز در دست بیگانگان شده و این توده را وحش می‌خوانند درنیابید؟ فروغی نام دین می‌برد در حالی که خودش از بدین‌ترین کسان می‌بود... این مرد هواداری از صوفیکبری می‌نمرد و خودش و برادرش کوششها در آن یاره



می داشتند ...

... به هر حال ما از ساعد و هژیر و محسن صدر و دیگر همکارانش

می پرسیم:

کوشش شما به پیگیری ملایان و بازگشتن زنجیرزنی و قمرزنی و مانند اینها چه رازی داشته ؟ گرفتیم که شما دین دارید ، مگر اینها دین است ؟ (همانجا .

ص . ۵۸-۵۹ .)

xalvat.com

از خواندن این سطور غرض از «کمپانی خیانت» را در می یابیم . به زبانی می توان این اصطلاح را معادلی برای اصطلاحاتی چون «هزار قامیل» و «هیئت حاکمه» دانست . پس به نوشته تشریحی کمیته اجرائیه مرکز جمعیت آزادگان ، کسروی را کشتند چون با شعرپافی و صوفی مسلسکی و ادبیات پردازی و پراکنندگیهای کیشی به مخالفت برخاسته بود . نخستین کسانی که به دشمنی سختی با کسروی برخاستند ، اعضای «کمپانی خیانت» بودند . این کمپانی «پیش از ملایان به بزرگی کار کسروی پی برد و پیش از آنها به دشمنی برخاست» و همین «کمپانی» بود که زمانی که کسروی «نبرد با پندارهای کیشی» را آغاز کرد از فرصت بهره گرفت و به تحریک «ملایان پندارپرست» پرداخت . کتاب دادگاه «پرده از روی راز نهران» این کمپانی بر می گرفت و به همین جهت هم «دشمنی سخت آنها را» علیه کسروی برانگیخت .

بی گفتگو یکی از عوامل بسیار مؤثر کشته شدن کسروی همین کتاب است ... همین کتاب باعث شد که کمپانی خیانت ... به هراس و دست و پا افتد و به ملایان دل دهد و کسانی را به رخت ملایی و با ظاهر دیندارانه برانگیزاند و آنان را به دسته بندی وا دارد و کم کم آنان را به کشتن کسروی دلیر گرداند تا او را از میان بردارند .

پس در قتل کسروی ، نقش «کمپانی خیانت» نقش آمران تعیین کننده است و نقش ملایان خشک اندیش ، نقش عاملان و مجریان ! آیا تمامی حقیقت همین است ؟ نویسنده چرا کسروی را کشتند ؟ خود می نویسد : «این بود گوشه ای از راز کشته شدن کسروی که ما در اینجا باز نمودیم . بیش از این در آینده باید روش شود .»

اکنون ، آن آینده رسیده است . اگر رفتار حکام آن زمان ایران در این امر ،



جز سرافکندگی برای ایشان و نفرت در دل شهروندان بر نمی‌انگیزد و اگر چگونگی پرداختن به پرونده قتل کسروی هیچ فخر و مباحثاتی برای دادگستری آن دوران فراهم نمی‌آورد و اگر خواندن سطور کسروی در توجیه کتابسوزی و برگزاری «روزیه کتابسوزان» همچنان خواننده را به خشم فرو می‌برد با این حال، باید یادآور شد که استدلالات م. ک. آزاده هم آن چنانکه باید به دل نمی‌نشیند: همه قربانیان را قربانی هیئت حاکم دانستن به روشنی واقعیت کمکی نمی‌رساند.

xalvat.com

باید پذیرفت که کسروی با آنچه می‌نوشت و می‌گفت و می‌کرد، در آن زمان به «شخصیت مزاحم و تحمل ناپذیری» بدل شده بود. آنچه می‌گفت را بسیاری می‌پسندیدند اما کمتر کسانی بودند که زبان به حمایت از او بگشایند. افراط و تفریطهای کسروی به انزوای فرهنگی و سیاسی وی یاری می‌رساند. با «اروپائیگری» مخالفت می‌کرد پس متجددان سخنش را نمی‌پسندیدند و آنگاه که به «تقد دینی» دست می‌زد تنهایش می‌گذاشتند. همچنان که متدینان هم آنجا که به بیدینی شرب می‌تاخت به دنبالش نمی‌رفتند. در تقد ادبی، سخنانی می‌گفت که نه نوآوران هنر و ادب را خویش می‌آمد و نه دشمنان رمان و شعر و نویسندگی و شاعری را. آنچه در زمینه سیاست هم می‌گفت و می‌کرد براین خصلت یگانگی و انزواطلبی وی گواه دیگری است. به این نحو بود که وی در سالهای «آزادی» پس از شهریور بیست، به «شخصیت تحمل ناپذیری» بدل شده بود که عیش بسیاری از آزادی‌طلبان را منتقض می‌کرد؛ وجدان معذب جامعه‌ای بود که از کابوس رضاخانی در آمده بود و صمیمانه در جستجوی راهی دیگر تقلا می‌کرد. با از میان رفتن این «شخصیت تحمل ناپذیر»، حتماً بسیار بودند کسانی که نفسی به راحتی برآوردند. سکوتی که از آن پس، و در طی سالها، بر قتل کسروی و سرنوشت قاتلان وی سایه انداخت نشانهای از همین «احساس رهایی از حضور» عنصری سنت‌شکن، بی‌هراس و پرتلاش است. در هر زمان، از هر سو به او که رسیده‌اند خیر و صلاح را در سکوت و خاموشی دانسته‌اند.

قتل کسروی، تنگ است و این تنگ چنان عیان و گران است که حتی آمران و عاملان حقیقی قتل هم تاکنون جرأت نیاخته‌اند که نام قاتلان او را